

آقای احمدشاملو! ترا با نبرد دلیران چکار؟

فریدون جنیدی (ایرانی)

در بیشتر انقلابهای جهان آئین برآن بوده است که پس از به نتیجه رسیدن شورش، نام خیابانها، میدانها، و جایگاه های همگانی دگرگون شود!

در جریان انقلاب گفتاری در این باره نوشتم و گوشزد کردم که اگر گروه های انقلابی برآند که نام ها را دیگر کنند، می باید که چندین نکته مهم را از نظر دور ندارند.

از جمله: قواعد و قوانین زبان فارسی، روابط تاریخی و اجتماعی، اصول محلی و جغرافیائی... و بالاخره اولویت ها، برتری ها!

شورای انقلابی جوانان نگذاشت که فریاد من به گوش همه برسد، و از آن جمله در خراسان زادگاه فردوسی، نامی را تغییر دادند که دست کم به دو گروه زخم زد:

زخم نخست بر کسانی خورد که با بی مهری و ناحقشناسی نام دانشگاه فردوسی را دیگر کردند. غافل از آنکه این دانشگاه کوچک، که بیگمان؛ ارزو، و سنگ کشیدن نام عظیم فردوسی را نداشت از جمله همه جایهایی است که زباران و از تابش آفتاب، ویران خواهد گردید، و این کاخ بلند فردوسی است که تا جهان هست از باد و باران گزندى نخواهد دید! روندگان جهان آینده به سستی خرد برگردانندگان این نام، فیلسوفانه خواهند خندید!

زخم دوم بر پیکر علی شریعتی خورد که در گمانش نیز نمی گذشت که نام خویش را به جای نام آن بزرگمرد همه زمانها بگذارد.

آنگاه، زمان می گذرد و روزی این دانشگاه شاهد برگزاری نطق انتخاباتی کسی می شود که، همو در این سخنرانی چنین می گوید که:

«فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده، و در شاهنامه نیرنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بدبخت یک کلمه هم از انسان و انسانیت یا خراسانی رنج دیده نامی نبرده!»^۱

سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل

مردمان ایران بدین گفتار ننگریستند. زیرا که می دانستند گوینده آن شاهنامه نخوانده است و گرنه چنین بی پروا از آزاد مرد خراسان با نام «ضد بشر» یاد نمی کرد. اما این دریا در اندرون موج بر می دارد، بی آنکه ساحل را از تموج شگفت درونی او آگاهی باشد!

ستم؛ نامه بر عزل شاهان بود چو دود دل بی گناهان بود

۱- سخنرانی صادق خلخالی در دانشگاه فردوسی

در این روزها اگر کسی ستم بر دیگری روا می داشت، رهگذری با خویش می اندیشید که:
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

و اگر شخصی از روی نادانی روزنامه یا کتابی را آتش می زد، رونده دیگری با خود زمزمه می کرد:

که فرهنگ آرایش جان بود ز گوهر سخن گفتن آسان بود

××××

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

و اگر کسی برای دفاع از عقیده خودش اعلامیه ای را از دیوار می کند، کسی بود که با خود بیندیشد:

چو کوشش ز اندازه اندر گذشت چنان دان که کوشنده نو مید گشت

دریا موج بر می داشت:

چو دانا؛ ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

××××

بنزد کهان و بنزد مهان به آزار موری نیززد جهان

××××

چنین است رسم جهنده جهان همی راز خویش از تو دارد نهان
نسازد، تو ناچار با او بساز که روزی نشیب است و روزی فراز

××××

سر تخت شاهان بیچد سه کار نخستین ز بیدادگر شهریار
دگر آنکه بی مایه را برکشد ز مرد هنرمند برترکشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند به دینار کوشد که بیشی کند

××××

بدانکه شود تاج خسرو بلند که دانا بود نزد او ارجمند
بنادان اگر هیچ؛ رای آورد سر بخت خود، زیر پای آورد

××××

پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی

.....

از پیش آمدهای روزگار یکی هم این است که بانو قدسی قاضی نور در کتاب جمعه شماره ۲۰، با دقت و موشکافی هرچه بیشتر دگرگونیهایی را که در کتابهای درسی ابتدائی داده اند بررسی میکند و یکی از ایرادهای او اینست که:

« در کتاب پنجم؛ داستان کاوه آهنگر- این سمبل کار و زحمت- که از حماسی ترین و میهنی ترین شعرهای فردوسی است نیز حذف شده است! »
سردبیر شاعر سیاستمدار منتقد مصحح آن کتاب، زیر برنامه آن بانو می نویسد:
«با این نظر موافق نیستیم، داستان کاوه یک «فریب حماسی» بیش نیست...»
و در ادامه سخنان خویش؛ گفتاری دارد که باید با عبرت بدان نگریست، وبه این جهان جهنده که هنر را زیر افسوس پنهان میکند^۱ نگریست!
چرا به سخن این نویسنده؛ می باید چنین نگریستن؟ از برای آنکه او امروز در میان جوانانی که خود هنوز زمان برای پژوهش در بیکرانه دریای فرهنگ ایران زمین را نیافته اند جایگاهی بلند دارد!
چنین کس اگر از جایگاه خود، خواه بایسته، خواه نابایسته آگاه است نایستی بگزاف سخنانی بدون اندیشه گوید که میان توده جوان، روان گردد.
اما اگر آگاهانه چنین می کند، پیر ما سعدی هفتصد سال پیش از این درباره همانندان او گفته است:
«آنکس که با داناتر از خود درافتد تا بدانند که دانا است، دانند که نادان است!»

با این پیشگفتار جای دارد که گفتار دو صفحه ای او را نیک بنگریم تا بر جوانان پژوهنده روشن گردد، که او؛ در این گفتار کوتاه؛ مرتکب چه نادرستی و چند ناروایی شده است!
نخست آنکه ایشان را گمان بر اینست که فردوسی خود سازنده داستان ضحاک یا شاهنامه است و با این سخنان ادیبانه چندبار این نکته را باز می نماید:

۱- از نامه رستم فرخزاد به برادرش:

چنین است رسم جهنده جهان هنر زیر افسوس گردد نهان

افسوس در زبان پهلوی و فارسی دری لاقبل تا قرن هشتم همواره بمعنای ریشخند و تمسخر بکار رفته و کم کم مانند بسیاری از واژه ها کاربرد آن دگرگون شد و امروز بمعنی اندوه و ابراز اندوه بکار می رود.

«غول بی شاخ و دمی که فردوسی از ضحاک ساخته معلول حرکت انقلابی ضحاک است که جامعه را از طبقات عاری کرده... این مخالف معتقدات شاعر توس است، به همین جهت **فردوسی نفرت خود** را از جامعه بی طبقه که در آن دهگان (=فئودال[؟]) و سپاهی (ارتش اشراف) و مغ (روحانیون) نتوانند در اتحادی نامبارک به یاری هم، خون زحمتکشان جامعه را بمکند پشت چهره کریهی که از بانی آن جامعه رسم کرده است پنهان می کند...»
جای دیگر باز اشاره می کند:

«فردوسی حتی قیام توده ها بر علیه [مقصودشان «علیه» بوده است] خاندان شاهی (به طور عام) را هم بر نمی تابد، حتی اگر آن شاه، ستمگر آدمیخواری باشد نظیر آنچه **خود او از ضحاک ساخته است...**»

پس باید در پاسخ بگویم این داوری از روی ناآگاهی صورت گرفته! اگر ایشان کتابهای دیگری را که به نام شاهنامه، یا به نامهای دیگر ولی با همین نشان در ایران پس از اسلام نوشته شده، خوانده بودند می دانستند که فردوسی سازنده این داستان دراز آهنگ نیست. بلکه این تاریخی است که از دوران باستان بر جای مانده است. و هرچه در آن به زمانهای دورتر می رویم غبار ایام روی آن را می گیرد. و از اصل داستان نشانه- لابد بزعم ایشان سمبل- ای باقی می ماند، اما هرچه به زمان حال نزدیکتر می شویم نه تنها رویدادها؛ همانست که در دیگر تاریخ ها آمده است، بلکه سالها و ماهها حتی روزها در آن به روشنی آمده و جای هیچگونه ابهامی در آن نمی ماند.

من نام چند کتاب ایرانی را که برخی از آنها به زبان عربی نوشته شده و برخی به فارسی، برای ایشان می نویسم تا اگر فرصت داشتند نگاهی به آنها بیندازند و خود از داوری خود شرم آگین شوند:
غرراخبارملوک الفرس (که به شاهنامه ثعالبی مشهور است)

مروج الذهب (مسعودی)

سنی الملوك الارض و الانبياء (حمزه اصفهانی)

آثارالباقیه (ابوریحان بیرونی)

تاریخ تبری (محمد جریر تبری)

تاریخ بلعمی (ابو علی محمد بلعمی)

گرشاسب نامه (اسدی توسی)

تاریخ گزیده (حمدا... مستوفی)

.....

و اگر لااقل نام «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» به گوش ایشان رسیده بود چنین ادعائی ابراز نمی کردند.
فردوسی خود در مقدمه شاهنامه در گفتار اندر فراهم آمدن شاهنامه به روشنی می گوید:

فرآوان بدو اندرون داستان	یکی نامه بد از گه باستان
ازو بهره ای برده هر بخردی	پراکنده در دست هر موبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
گذشته سخن ها همه باز جست	پژوهنده روزگار نخست
بیاورد و این نامه را گرد کرد	زهر کشوری موبدی سالخورد

آنگاه می گوید که پس از گرد آمدن این نامه^۱ جوانی بنام دقیقی آغاز به پیوند آن بسروده فارسی کرد:

ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار بگفت و سرآمد بر او روزگار

و پس از آن من به تشویق دوستی مهربان آغاز به سرودن شاهنامه از نامه باستانی کردم...
با همه این سخنان همت بلند فردوسی او را بر آن می دارد که در آغاز هر داستان، باز اشاره کند که این داستان را دیگری گفته است و چند مثال در این مورد می آورم، در پادشاهی کیومرث:

پژوهنده نامه باستان که از پهلوانان زند داستان؛

چنین گفت...

در پیشگفتار داستان زال و رودابه:

بیوندم از گفته باستان

کنون پر شگفتی یکی داستان

در داستان جنگ هفت پهلوان:

یکی سور کرد از در^۲ انجمن

شنیدم که روزی گو پیلتن

در پیشگفتار داستان سیاوش:

بیوندم از گفته باستان

ز گفتار دهقان یکی داستان

همی نو شود، بر سر انجمن

کهن گشته این داستانها، زمن

....

بدانگه که خیزد خروش خروس

چنین گفت موبد که یکروز، توس

۱- نوشته روان «محمدبن عبدالرزاق، پور بابک خراسانی» فرمان به گردآوردن شاهنامه داد. و چهار موبد: شادان برزین از توس، ماهوی خورشید از نیشابور، شاج یا ماخ از مرو، یزدانداد از سیستان آنرا از نوشته های پهلوی و اوستائی بفارسی برگرداندند، و روانشاد محمد معمری وزیر دانشمند وی، آنرا ویراست و آراست.

۲- ازدر: سزاوار

در مقدمه داستان کاموس کشانی^۱:

کنون رزم کاموس پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم

یا:

سخنگوی دهقان چنین کرد یاد که یکروز کیخسرو از بامداد

در پیشگفتار بسیار دل انگیز داستان بیژن و منیژه می گوید که یار مهربانی از دفتر پهلوی داستان را برای من خواند:

بگفتم بیار، ای بت خوبیچهر	بخوان داستان و بیفزای مهر
مگر طبع شوریده بگشایدم	شب تیره زاندیشه، خواب آیدم
ز تو طبع من گردد آراسته	ایا مهربان یار پیراسته
چنان چون ز تو بشنوم در به در ^۲	چنان چون ترا کام دل سربسر
بگویم به شعرو پذیرم سپاس	ایا مهربان یار نیکی شناس
بخواند آن بت مهربان داستان	ز دفتر نوشته گه باستان

و در پیشگفتار داستان اکوان دیو، از آنجا که بلند کردن پهلوانی چون رستم و به آسمان بردن او را، برخی باور نمی کرده اند، می گوید که اگرچه این سخن گزافه می نماید، اما اگر معنی آن را برای خردمندان یادآوری کنی گزاف نیست^۳ و اگر چه سخن بر دل نمی نشیند، اما تو از گفتار دهقان پیر بشنو:

نباشی بر این گفته همداستان	که دهقان همی گوید از باستان
خردمند، کاین داستان بشنود	بدانش گراید، بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری	شود رام و کوتاه کند داوری

۱- کشانی همانست که در تواریخ با نام کوشان ها آمده است.

۲- در بدر: فصل، فصل، باب به باب

۳- اکوان دیو نیز دگرگون شده «اکومن» یا «اندیشه بد» است که در برابر «وهومن» یا اندیشه نیک جای می گیرد. و دیو اندیشه بد است که می تواند پهلوانی چون رستم را نیز از زمین به آسمان برد و رمز آن چنین است که: او را به غرور و نخوت افکند. اما رستم راه نبرد با او را می دانسته و بهمین روی در برابر وی واژگونه سخن گفته و تندرستی جسته است.

تو بشنو ز گفتار دهقان پیر

اگر چه نباشد سخن دلپذیر

آقای شاملو! بس است؟

اگر شاهنامه را خوانده بودید می دیدید که سرتاسر آن از همین سخن داستان می گوید که: «شاهنامه را پیش از من، دیگران نوشته اند!»

شاید بودن که جناب ایشان گمان برند که فردوسی احتمالاً در مورد همین یک داستان ضحاک بنا به گرایشهای فتودالی خود! از ضحاک چنین گفته، یا مار بر دوش او رویانده است! پس به گفتار بلعمی بنگرند:

«**عرب او را ضحاک** خوانند و مغان گویند که او بیورسب بود. ملکی ستمکار بود. و همه ملوک جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت و در هیچ ایام چندان خون ناحق نریختند که به ایام او. تازیانه زدن و بردار کردن او، پیدا کرد و هزارسال پادشاهی راند و خلق از او ستوه شدند.»

تا اینجا وصف ضحاک از یک متن فارسی، و اینک در باره مارهای دوش او به سخنان صاحب «غرراخبار ملوک الفرس» بنگرید:

[بیگمان، ایشان که عربی می دانند! اما ترجمه این گفتار را برای جوانان بیدار دل به فارسی می آورم]:

«طبری در تاریخ یاد می کند که بیشتر نویسندگان (اهل کتب) می گویند که بر دوش های او گوشتهای درازی پدید آمد که هر کدام از آنها مانند سر ماری بود.»

و همه آنان که این داستان را نوشته اند همین سخنان را در باره کشتار و آزار و بردار کشیدن و مردم کشی و جنایات هولناک این دوره و نیز مارهای دوش ضحاک، که در مورد آن سخن خواهیم گفت، آورده اند. و این گفتارها را بر رد این گمان منتقد معروف زمانمان که گمان برده اند این داستانها را فردوسی از خود ساخته است. بسنده می دانم!

سخن دیگری که ایشان گفته اند، اینست که، اگر خودشان، به شیوه خویش، گاهی - کلک مرغابی - می زنند گمان برده اند که به کار بردن این واژه و این مفهوم پست در خور فردوسی نیز هست! و به گفتار خود او استناد می کنم و این دنباله همان جمله پیشین است:

«لاجرم برای آنکه نگویند خدای نکرده، ملت نجیب ایران نسبت به پادشاه خود اسائه ادب کرده است، در این باب کلک مرغابی می زند، و **آزیده‌هاک بیوراسب** ایرانی را یکسره **ضحاک** تازی می کند!»

نخست از جوانان ایرانی می پرسم. آیا این صفت گستاخانه-که معمولا ورد زبان اوباش است-در شأن آزاد مردی هست؟ که در انبوه سخنان خود یکبار زبان به ناسزا نگوید و خود نمونه پرده پوشی و بزرگواری و مردانگیست!... آیا او که خطاب به دختری از زبان قهرمان داستان می گوید:

سیه دیدگانت پر از شرم باد رخانت همیشه پر آزر باد

شایسته هست که با بی شرمی و بی آزرمی یاد کرده شود؟

این پرسش را از ایرانیان کردم، و پاسخ آن هم با ایرانیان است! و اما برای آگاهی آقای شاملو سخنی را دنبال می گیریم:

نخست آنکه؛ نه «آژی دهاک» بلکه «آژی دهاک» واژه آمیخته است که از دو بخش «آژی» و «دهاک» ساخته شده. و صورت کهن آن همان «آژی» است که در متن های کهن تر «اوستا» به همین صورت آمده. «آژی» در زبان آریایی باستان و نیز زبان سنسکریت به گونه «اهی» آمده است. و لازم است که اینجا داستان «اهی» را در روایات «ودائی»^۱ بشنویم:

«**اهریمن** دیگری موسوم به اهی در کوه مسکن دارد و **دیوان** را به یاری خود می طلبد، اهی رعد سیاه، بوران و طوفانست که با هزاران حلقه و پیچ و تاب، برفراز قله کوه می پیچد و دیوار مانند به سوی آسمان بالا می رود. با این «مار» هم همان ایندره پر طاقص مصاف داده او را می کشد...»^۲

پس به گفتار اوستا درباره «آژی» می پردازم:

«آن رشادتی که به گرشاسب پیوست. کسی که **آژی** شاخدار را کشت، که اسب ها را فرو می برد(آن آژی) زهر آلود زرد رنگ را که از او زهر از شکم، بینی و گردن روان بود، که زهر از او به بلندی یک ارش روان بود...»^۳

از همین دو مثال روشن می شود که «آژی» یکی از نیروهای ویرانگر بزرگ جهانی بوده است که دشمن بزرگ آریاییان باستان به شمار می رفته است. اما، در گفتارهای تازه تر «دهاک» نیز به آن افزوده، و نمونه آن از یشت ها چنین است:

۱- «ودا» کهنترین نوشته هندیان.

۲- مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۱، شادروان دکتر محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۵، رویه ۴۷.

۳- زامیاد یشت، بند ۴۰: یشت ها، ج ۲، شادروان استاد ابراهیم پورداوود، انجمن ایران لیگ بمبئی،

«... که اژی دهاک سه پوزه، سه کله، شش چشم، هزاردستان-هزارحیله-را شکست داد. این دروغ بسیار قوی دیوآسا، خبیث فریفتارجهان، این دروغ بسیار زورمند را، که اهریمن بر ضد جهان مادی بیافرید از برای فنای جهان راستی...»^۱

پس واژه «اژی دهاک» که تازی شده آن «ضحاک» است همان است که در گذرگاه دگرگونی، کوتاه شده و به گونه «اژدها» درآمده است، که در انجیل نیز از آن به عنوان خدای ارواح شریر در آسمان یاد شده :

«...اینک اژدهای بزرگ آتش گون که او را هفت سر و ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر و دمش ثلث ستارگان را کشید و آنها را بر زمین ریخت...»^۲

اکنون باید پرسیدن که آیا صفت اژدها برای آقای شاملو زیباتر است یا صفت ضحاک عربی که معنای خندان را می دهد؟!!

این درست همان است که به کودکی، به زبان ادبی بلیغ یا با آرایش زیبا دشنام دهند، و او را آهنگ زیبای آن دشنام، خوش آید!

اما پژوهش های من نشان داد و روشن کرد که «اژدها» همان کوه آتش فشان است... افسانه های مادر بزرگان را به یاد آورید!:

«یک اژدهائی بود بالای کوه را گرفته بود از دهانش آتش می آمد نفس او دود بود جلو رودهای پرآب را می گرفت، نعره می کشید از آواز نعره اش شهرها می لرزید(که زمین لرزه نواحی آتش فشانی باشد...»)

من ثابت کرده ام و بسا از مجامع علمی جهان هم آن را با شگفتی پذیرفته اند و این جای تبلیغ برای من نیست که ایشان را به خواندن کتاب خود، رهنمایی کنم! اما چرا ایرانیان به این فرمانروا صفت اژدها را داده اند؟ روشن است! : ستم و مردم کشی و بیداد این حکمران... - البته حکمرانان که به زودی درباره آن نیز خواهم گفتن - ایرانیان را بر آن داشت که وی را با این نام بخوانند! پسان نیز بر پایه داد و آئین زبانشناسی، تازی شده این واژه به گونه **ضحاک** درآمد، و فردوسی نیز چندبار از او با نام ضحاک یاد کرده؛ اما بیشتر وی را «اژدها فش» = مانده اژدها خطاب کرده و از آن بیشتر: «بیوراسب» که در دنباله همین گفتار، درباره آن نیز سخن خواهم گفتن!

کی **اژدهافش** بیامد چو باد؛ به ایران زمین تاج بر سر نهاد

××××

به ایوان **ضحاک** بردندشان | بدان **اژدهافش** سپردندشان

۱-، زامیاد پشت، بند ۳۷: همان

۲- انجیل، مکاشفات یوحنا، ۱۵/۱۲، انجمن پخش کتب مقدسه.

××××

باید شما را کنون گفت راست که آن بی بها، **اژدهافش** کجا است؟

اما **بیوراسب**:

جناب ایشان این سخن فردوسی را نخوانده اند که می گوید:

همان **بیوراسبش** همی خواندند چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار

روشن می کند که: ضحاک را بر زبان پهلوی که زبان ایرانیان است؛ بیوراسب = دارنده ده هزار اسب می خواندند، یعنی نام او را ایرانیان بیوراسب می گفتند، و از این داستان همه تاریخ نویسان همانند فردوسی یاد کرده اند. بنگرید به کتاب «غراخبار ملوک الفرس» نوشته ثعالبی نیشابوری که ترجمه بخشی از آن چنین است:

«او ضحاک بن علوان است و ایرانیان می گویند که او بیوراسب پسر اندرمااسب از پسران سیامک پسر کیومرث است، و بدین دلیل بیوراسبش خوانند که بیور بزبان پهلوی عددی است بیش از صد هزار (اشتباه است و همان ده هزار صحیح است) باشد و چون بیش از یکصد هزار اسب داشت با زین ولگام و آنچه که بدان مربوط است، او را بیوراسب نامیدند یعنی صاحب صد هزار اسب و پدر او پادشاه یمن بود.»^۱

بخشی از گفتار بلعمی را که پیش از این آوردم، دوباره می -

آورم:

«عرب او را ضحاک خوانند و مغان (ایرانیان) گویند که او بیوراسب بود...»

پس همه نویسندگان و از آن میان فردوسی می گویند که تازیان او را **ضحاک** می نامیدند و ایرانیان **بیوراسب!**... و گمان ایشان از اینکه فردوسی به ویژه نام ایرانی **اژدهاک بیوراسب** را به گونه عربی ضحاک در آورده، نادرست است! اینجا باید از ایشان یک پرسش دیگر بکنم: اگر بر بنیاد نگرش نادرست شما - به زودی خواهم گفت که این سخن ایشان نیست و دیگران چنین پیشنهاد داده اند - بپذیریم که او بیوراسب بوده. یا **دارای ده هزار اسب**. چگونه کسی را که ده هزار اسب دارد می توان از توده «زحمتکش و تهیدست در شمار آوردن!!؟» اما بدانید و آگاه باشید که بیوراسب به این معنی نیست و معنای دیگر دارد:

۱ - غراخبار ملوک الفرس، چاپ پاریس، رویه ۱۸

در زبان های آریائی و ایرانی باستان حرف «ل» وجود نداشته. و در گذر زمان حرف «ر» برخی از واژه ها به «ل» دگرگون شده است. همچون: پپر و فلفل، یا دیوار و دیفال، یا برگ و بلگک... پس ایرانیان باستان واژه های بیگانه را که در خود «ل» داشت، برابر با داد و آئین همه زبانهای جهان به «ر» بر می گرداندند. همچنان که «گ» بزبان عربی «ج» می شود و «پ» به «ف» می گردد و بر همین بنیاد، واژه «بابل» به معنی کشور بابل که همسایه جنوب غربی ایران باستان بوده است بصورت «بئور»

(baevara=) خوانده می شد. و در اوستا به همین گونه آمده است!

باز در زبان فارسی نامهایی چون گشتاسب و لهراسب و شیداسب... بوده است. و کم کم بنیادی پدید آورده که نامهایی را که به آوای «آ» پایان می پذیرند، «اسب» را نیز بدان می افزودند. که بهترین نمونه آن نام «بودا» یا «بوداسب» آمده است، و از آنجا که بئور، به آوای «زیر» پس از «ر» پایان می پذیرد، بر پایه ی همان بنیاد، «اسب» نیز بدان افزوده شده، و چون در گذر دگرگونی زبان به بیور پهلوی تبدیل شده است و بیور در این زبان معنی **ده هزار** را دارد، معنای **ده هزاراسب** را بخود گرفته، و ده هزاراسب یا **بیوراسب** نام ایرانی **کشور «بابل»** است، و چنان که که می دانیم ایرانیان در شمال شرق ایران بزرگ، بخشی به نام **هزاراسب** نیز داشته اند که در جنگ سنجر سلجوقی ویران شد....

بر این بنیاد، بیوراسب یعنی بابل یا بابلیان پس از ستم پادشاهان هنگام پیشین ایران که از آنان با نام جمشید یاد کرده می شود^۱، از پریشانی ایران استفاده کرده، به همراهی برخی سپاهیان ایران؛ که به سوی آنان رفته بودند، به ایران می آیند و امیر آنان در ایران تاج بر سر می نهد و بهتر است ببینیم گفتار فردوسی در این باره چیست:

پدید آمد از هر سوئی خسروی	یکی نامجوئی زهر پهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته	دل از مهر جمشید پرداخته
یکایک از ایران بر آمد سپاه	سوی تازیان بر گرفتند راه
شنیدند کانجا یکی مهتر است	پر از هول، آن ازدها پیکر است
سواران ایران، همه شاه جوی	نهادند یکسر به ضحاک، روی
به شاهی بر او آفرین خواندند	ورا شاه ایران زمین خواندند
کی ازدهافش بیامد چو باد	به ایران زمین تاج بر سر نهاد

^۱ - از پادشاهان پسین هنگام جمشید، در «یستا» (بخشی از نامه اوستا) با نام آموزگاران بدآموز، یاد شده است.

از ایران و از تازیان^۱ لشکری
گزین کرد گردان هر کشوری
سوی تخت جمشید بنهاد روی
چو انگشتی کرد گیتی بر اوی

تایید باستانشناسی:

گیرشمن در تاریخ ایران خود درباره رویدادهای سالهای هزاره چهارم پیش از میلاد، یا شش هزار سال پیش می گوید:

« در طی هزاره پس از این عهد، ایران جنوبی به مبارزه ای دایمی، ضد نفوذ قومی و مداوم فرهنگ بین النهرین مبادرت داشته»^۲

کاوشهای باستانشناسی در تپه های بزرگ باستانی ایران در تپه هائی که بیش از هفت هزار سال زندگی در خود داشته اند نشان می دهد که پیرامون هفت هزار سال پیش، در شهرها یا روستاهای ایران آتش سوزی و ویرانگری روی داده است!

گزارش **پروفیسور فیلیپ اسمیت** از بخش انسانشناسی دانشگاه **مونرآل** کانادا در گنج دره کرمانشاه نشان می دهد که تمدن سفال این تپه به ۱۰۰۰۰ سال پیش باز می گردد و حدود هفت هزار سال پیش در آن تخریب و آتش سوزی بزرگی رخ داده است که زندگی را در آن به تباهی کشانده، و لایه های ستر خاکستر هنوز برجای است و هرکس می تواند با مسافرت به آنجا آن خاکستر را که نشانه آتش زدن یک زیستگاه است با چشم خویش ببیند، چنان که من خود دیده ام.

گزارش پروفیسور **دلوگاز** که از سوی موسسه **اورینتال** دانشگاه شیکاگو و دانشگاه کالیفرنیا به ایران اعزام شده و در تپه بزرگ چغامیش سالیان دراز، به کار کاوش پرداخته است، چنین است:

«در آن زمان **فلز مورد استفاده فراوان نبوده**. بعضی از فلزات شناخته شده بود

ولی یکی از مواد اصلی که از آن انواع آلات و ابزار می ساختند چخماق بود.

حفاری بنای سوخته هفت هزار ساله که در زیر خاک مدفون شده بود کشف بزرگی

بود...»^۳

و چنان که گفتم در همه تپه های باستانی، این آتش سوزی های گسترده در سرتاسر ایران زمین هفت هزار سال پیش همزمان با یورش بابلیان به ایران رخ داده، و در برخی از این تپه ها چون چغامیش دوهزار سال سکوت در تپه دیده می شود و پس از آن دوباره نشانه های زندگی و ساختمان بر فراز خانه های سوخته دیده شده، اما در برخی چون گنج دره، دیگر نشانه زندگی دیده نمی شود.

^۲ - تازیان در شاهنامه به همسایگان جنوب غربی ایران گفته می شده و در دوره های پیش از یورش بابل، آن بخش را نیز دربر می گرفته است. اما هنگامیکه این

کشورها پیوسته به خاک ایران شدند. تازی تنها به اعراب گفته می شد که باز در جنوب غربی ایران ساکن بودند و هستند.

^۳ - تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، رومن گیرشمن، ترجمه شادروان دکتر محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵، رویه ۴۲

^۱ - گزارش لین کابستور، نشریه مرزهای نو، شماره ۶، دوره ۱۹، رویه ۱۵

آیا این آتش سوزی ها که، یکزمان، در همه جای ایران جنوبی اتفاقی بوده یا در زمان یورش بابل و بیور و بیوراسب بفرمان بابلیان رخ داده است؟ پس آیا ایرانیان حق داشته اند که بابلیان و حکومت بیور و بیوراسب را به **اژدهاک** و اژدها یا آتش فشان نامزد کنند؟
بر این بنیاد است که نام بیوراسب به اژی دهاک یا آتشفشان دگرگون می شود.

ماردوش:

تاریخ ایران؛ شاهنامه، نشان می دهد که در زمان فرمانروایی بابلیان گوشتخواری و پختن غذا بآیین شد! در اوستا نیز گوشتخواری نزدیک به پایان هنگام جمشید، به یک « جم گناهکار » بر می گردد، و چنانکه گفتم، پایان هنگام جمشیدی و آغاز هنگام بابلیان در یک زمان بوده، پس هردو گفتار، درست است!

در عهد عتیق نیز ضمن کتاب **دانیال نبی** از گوشتخواری بابلیان با زشتی یاد شده و دانیال و سه یهودی اسیر دیگر از مباشر پادشاه بابل خواسته اند اجازه دهد که آنان همان بقولات و آب بخورند و بیاشامند و غذا و شراب بابل بایشان تحمیل نشود!¹

پس خوردن غذای پخته و گوشت جانوران در هر سه کتاب بزرگ باستانی یک امر اهریمنی به شمار رفته و به همین روی، با روایی آن، بلاهائی بر مردمان فرود آمده و تاریخ ایران، شاهنامه، هم، خوردن خوراک پخته از گوشت جانوران را از اهریمن در شمار می آورد و هم آن بلا را از اهریمن می داند.

آن بلا که به گونه ای نمادین، روئیدن دو مار از شانه های ضحاک یا بیوراسب می باشد، داستان از فوران دو آتشفشان در دوسوی بابل در ایران زمین باز می گوید، که یکی از آنها دماوند و دیگری شاید سبلان بوده باشد!

در گفتاری که از کتاب « مزدیسنا و ادب پارسی » آوردم، واژه **مار** را در برابر اژدها دیدید، و چون اژدها یا آتش فشان با روان کردن مواد مذاب آتشفشانی همچون ماری بزرگ بنظر می آمد. کم کم در برخی نوشته ها مار بجای اژدها بکار رفت. پس دو اژدها، که در دو سوی کشور ایران. به هنگام فرمانروایی بابلیان و بیوراسب و پس از روایی پدیده اهریمنی گوشتخواری آغاز به فوران کرد. کم کم به گونه دو مار بر شانه های ضحاک، یا اژدهاک بزرگ، و حکومت بابل درآمد.

می دانیم که در دوران باستان، بشر برای جلوگیری از خشم پدیده های ویرانگر و سهمگین جهانی چونان تندر و آذرخش و زمین لرزه و آبخیز و آتشفشان، قربانی می داده است. و در زمان فرمانروایی بابل راینان اهریمنی حکمران بابلی، دستگاه حکومتی را بر آن داشته اند، که به جای جانوران، انسان را قربانی دو اژدها بنماید، و نیک روشن است که شمار قربانیان ایرانی بسیار بیشتر از دو جوان در

¹ - کتاب مقدس (عهد عتیق) ، کتاب دانیال نبی ، باب اول ، انجمن پخش کتب مقدسه

یک روز بوده است زیرا که ازمیان برداشتن دو جوان در یک روز، ایران را تهی از جوانان نمی‌کند. اما چون گذر روزگار، بیوراسب (بابل) را با یک تن، نشان میداد، و دو اژدها را بر دو شانه‌ی او نشانده است، پس قربانی جوانان نیز بایستی همچند، با آن، به رقم دو جوان در یک روز، برسد! می‌دانیم که یک جسم بزرگ چون یک هواپیما، تا در کنار ما است تنها بخشی از آن را می‌بینیم و اگر کم کم از ما دور شود خواهیم توانستن، که همه آن را یکجا ببینیم و همچنان که از ما دور می‌شود کوچکتر می‌شود و اندازه‌ها و زوایایش به یک نسبت دگرگون می‌شود، تا آنکه کم کم به گونه، یک نقطه درآید^۱ و چنین است داستان ضحاک و همه‌ی داستانها و حماسه‌های تاریخی دور دست در ایران و جهان!

پادشاهی ضحاک... بیوراسب ادامه می‌یابد و در آن دوران سیاه:

زنیکی نبودی سخن جز براز	شده بر بدی دست دیوان دراز
پراکنده شد کام دیوانگان	نهان گشت آئین فرزندگان
نهان راستی، آشکارا گزند	هنر، خوار شد جادویی ارجمند

اینجا از جادویی بابل و چند جای دیگر از بت پرستی ضحاک یاد می‌شود باز آنکه در همین نامه از پدر او **مرداس** با نام نیک و با صفت خداپرستی یاد شده:

زدشت سواران نیزه گزار	یکی مرد بد، اندر آن روزگار
ز ترس جهاندار با باد سرد	گرانمایه، هم شاه و هم نیکمرد
به داد و دهش برترین پایه بود	که مرداس نام گرانمایه بود

^۲ - اندیشه بیاد صادق هدایت می‌افتد:

شهر شاه هوا اوج گرفت	زاغ را دیده برو مانده شگفت
سوی بالا شد و بالاتر شد	راست با مهر فلک همسر شد
لحظه‌های چند بر این اوج کبود	نقطه‌ای بود و دگر هیچ نبود

یعنی حکومتی که پیش از بابلیان در جنوب غربی ایران، یا در « دشت سواران نیزه گزار» که میانرودان یا بین النهرین را در بر می گیرد، برقرار بود کیش بت پرستی نداشت، و داد و آئین بر آن فرمانروا بود!

اما ضحاک یعنی بابل هفت هزار سال پیش، بت پرست بود و صفت برج بابل و نام بت هائی که در آن بوده است در تاریخ برجای مانده.

سکوت زندگی دوهزار ساله یا یکهزارساله در تپه های باستانی نشان می دهد که ایرانیان زمانی دراز، زیر آزار و شکنجه بابلیان بوده اند و خیزش دوباره ایران برای رهایی از بند بابل یا بیوراسب و ضحاک در شاهنامه های ایرانی به یکهزارسال آمده است، که پسان، افسانه هزاره ها را پیش آورد که در هر هزار سال یکبار حکومت یزدانی و یکبار حکومت اهریمنی در جهان برقرار می شود.

اما در پایان زمانی پیرامون هزار سال پس از چیرگی بیوراسب، ایران بر پای می خیزد! از جناب منتقد می پرسم اگر به نظر شما ضحاک یکنفر بوده چرا هیچگاه این اندیشه در مغز شما نگذشت که نمی شود که زمان زندگی یک کس به هزار سال برسد؟ و به فردوسی یورش برید که این چه داوری است؟ و هیچ کس زمان هزارساله نمی تواند داشتن!

کاوه آهنگر:

تا آنکه ایرانیان سر به شورش برداشتند و پس از پیرامون یکهزار سال، که شش هزار سال پیش بوده باشد، این شورش آغاز گردید.

نخستین تیره ایرانی نزدیک به بابل، کوه نشینان « ابرسن »^۱ یعنی قوم لر و ایل بختیاری یا پیشینیان آنان بوده اند. و اینان بگمان من سنگنوشته ای را در کوهستانهای خود می شکنند، و از میان بر می دارند که در آن، حکومت بابل با عدل و داد نشان داده می شد.

از این نگاره ها در ایران فراوان بوده که هر کدام بر دست سلسله یا پادشاه پسین از میان رفته اما کهن ترین آنها بنابر آنچه که تا کنون بدست آمده نقش برجسته هائی در سرپل زهاب است که تاریخ نویسان از دو نقش آن یاد کرده اند:

سهراب فیروزیان در کتاب کرمانشاهان باستان سه نگاره آورده اما من خود تابستان گذشته به یاری جوانان « سر پل زهاب » چهار نگاره یافتم.

از این انهدام نقش در کوهستان، در شاهنامه بنام **پاره کردن محضر** بر دست کاوه یاد شده است. آنگاه بگفته دیاکونوف:

^۱ - رشته کوهی که امروزه همه آنرا با نام یونانی « زاگرس » می خوانند، در اوستا « اوپائیری سئنه » خوانده می شد که برابر نهاد آن کوهی است که « برفراز آن فلز، یا آهن » است. این نام در زبان پهلوی « اپورسن » خوانده شد، و می باید در فارسی « ابرسن » ش بخوانیم که باز همین بودن سن = آسن کردی و سمنانی آهن، را برفراز آن باز می نماید!

«... در همان زمان (اواسط هزاره سوم قبل از میلاد) طایفه **گوتی ها** که محتملا از نواحی کوهستانی زاگرس بیآمده بودند. حکومت بابل را مقهور و مغلوب ساختند. ولی بعدها این طایفه از بین رفت و با این همه در اواخر دوران بابل تمام فلات ایران را به نام همان اصطلاح قدیمی گوتیوم می نامیدند...»^۱

این، گفته یک تاریخ نگار خارجی است. حالا چرا آقای شاملو مندرجات کتاب تاریخ خود را «فریب حماسی» می خوانند، نمی دانم!

اما پیروزی کوه نشینان زاگرس بر بابل و بیوراسب به چه دلیل صورت گرفت؟ به دلیل پیدائی آهن یا فلز برتر در لرستان^۲..... و پیروزی کاوه بر ضحاک پیروزی آهن است بر مفرغ! و بهمین دلیل کاوه با نام آهنگر در تاریخ ما مشهور است. و چرا ایرانیان پیش بند چرمی آهنگران را درفش خویش قرار دادند؟ به دلیل آنکه دانستند عامل پیروزی آنان همان فلز و پیدائی و روائی «آهنگری» است!^۳ بد نیست برای آنکه روشن شود کاوه نیز یک فرد نبوده بلکه اشاره بنام قوم و قبیله و نژادی از کوهستان زاگرس است. بشما بگویم که در کوهستان زاگرس؛ میان اصفهان و خرم آباد لرستان هنوز چهار روستا بنام کاوه وجود دارد!

۱- **کاوه** به طول ۳۷-۴۷ و به عرض ۵۲-۳۳ در خرم آباد

۲- **کاوه** به طول ۱۳-۴۷ و به عرض ۳۳-۳۳ در خرم آباد

۳- **کاوه کالی** به طول ۴۷-۴۷ و به عرض ۰۹-۳۳ در خرم آباد

۴- **مشهد کاوه** به طول ۳۰-۵۰ و به عرض ۴۵-۳۲ در فریدن اصفهان^۴

طول و عرض ها نشان می دهد که این چهار روستا در نزدیکی یکدیگرند و این خود نشانه یک قبیله و نژاد آریائی در آن حدود است و گرچه در شاهنامه فردوسی گفته نشده که کاوه از کدام نقطه ایران شهر بوده است، اما برخی شاهنامه های دیگر کاوه یا کابی را از اصفهان می دانند! می دانیم که ایل بختیاری و لرستان، و کوهستان زاگرس نزدیک اصفهان است.

این هم برابری گفته ی باستانشناسان، و تاریخ دانان غربی، با یک نکته دیگر شاهنامه فردوسی! فردوسی نیز در این هنگام اشاره به روائی آهنگری در ایران می کند:

بیارید داننده **آهنگران** یکی گرز سازید، مارا گران

^۲ - تاریخ ایران، دیاکونوف، ترجمه روحی ارباب، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶، رويه ۵۱

^۳ - باستانشناسان همگی تایید می کنند که آهن در آغاز در میان قوم گوتی و لرستان پیدا شده است.

^۴ - پژوهش های پسین من که در بیست و پنجسال گذشته انجام شده است و «داستان ایران، بر بنیاد گفتارهای ایرانی» را پدید آورده است، که در یکی دو سال آینده بدست ایرانیان میرسد، نشان می دهد که این پیروزی، پیروزی هنگام مس است بر هنگام سنگ.

^۱ - فرهنگ نام های جغرافیایی ایران، لطف ا... مفخم پایان، زیر نام های یاد شده.

چو بگشاد لب هردو بر ساختند بیازار آهنگران تاختند
هر آنکس کزان پیشه بد نامجوی بسوی فریدون نهادند روی

پیروزی بر بابل و مرگ دماوند:

تاکنون نشانه ای به دست نیامده است که گروهی به جز از اقوام گوتی کرد، یا لر یا بختیاری، بابل را گشوده باشند، اما گشودن بابل بر دست ایرانیان آغاز دوره ای است به نام فریدون. « فریدون » به معنی « سه بهره شدن » است و روزگاری که در آن؛ آریائیان آغاز به کوچ های بزرگ خود می کنند، گروهی به اروپا می روند. گروهی به آسیای مرکزی و دیگران در ایران بر جای می مانند. اینست که در تاریخ ما درباره هنگام فریدون چنین آمده است که : او جهان را میان فرزندان خویش سلم و تور و ایرج بخش می کند، سلم بمعنی روم و اروپا است، تور بمعنی توران و ایرج بمعنی ایران و یج یا هسته نژاد آریا!، که خود بحثی گسترده دارد، اما در افسانه حماسی ایران یعنی تاریخ ایران « شاهنامه » فردوسی و دیگر شاهنامه ها خبری از کشته شدن ضحاک در شهر بابل نیست.

تاریخ نگاران اروپائی نیز از تسخیر بی سر و صدای بابل به دست قوم « گوتی » سخن گفته اند اما شرحی که از بابل در هنگام تسخیر آن داده می شود درست شرح برج بابل است.

زیک میل کرد آفریدون نگاه یکی کاخ دید اندر آن شهر، شاه
که ایوانش برتر ز کیوان نمود تو گفتی ستاره بخواهد ربود

که البته این دقیق ترین تصویر برج بابل است که معبد و مرکز بت ها و خدایان آنان بوده و چنان که تاریخ نگاران گفته اند در این هنگام خراب می شود :

طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش با آسمان بر فرازیده بود
فریدون ز بالا بزیر آورد که آن، جز بنام جهاندار دید

همزمان با این پیروزی آریائیان، آتشفشان دماوند، یا اژدهاک دماوند نیز خاموش می شود. بنابر این می توان به روشنی دریافت که افسانه چرا بدینگونه گرایش پیدا می کند، که فریدون ضحاک را به دستور سروش نکشت و دست بسته به دماوند کوه برد :

بکوه اندرون جای تنگش گزید نگه کرد؛ غاری بنش ناپدید
بیاورد مسمار های گران بجائی که لغزش نبود اندر آن

فرو بست دستش بدان کوه باز بدان تا بماند زمانی دراز
بماند بدینگونه آویخته وزاو خون دل بر زمین ریخته

و این صفت دهانه و لوله ی آتشفشان دماوند است!

چهار گروه شدن مردمان :

اما آنچه که آقای شاملو را آزرده خاطر کرده اینست که آریائیان چرا پس از کسب آزادی، به ارتشیان اجازه نداده اند که املاک کشاورزان را تصاحب کنند!

سپاهی نباید که با پیشه ور بیک روی جویند هر دو هنر

اینان که در دگرگون کردن مفاهیم « ید طولائی » دارند، فرمانی را که از سوی فریدون درست به همین گونه داده شده بر این دانسته اند که فریدون و کاوه دوباره مردمان را تنها برای این به چهار بخش کرده اند تا سه بخش آنان (مغان، ارتشیان، دهگانان = فتودال ها!) خون بخش دیگر را که کشاورزان و پیشه وران بوده باشند بکنند!

و از اینجا نتیجه می گیرند که ضحاک آزاد مرد و انقلابی بوده و تفاوت های طبقاتی را برهم زده بوده است، اما ناآگاه از اینکه اگر هم بتوان چهار گروه شدن مردمان در نژاد آریا را مردود دانست، ضحاک یا حکومت بابل هم، بر هم زنده این نظام نبوده، بلکه در زمان آنان مردمان؛ دو گروه بوده اند،

۱- پادشاهان و مزدوران و ارتشیان آنان

۲- بقیه مردمان که همگی می بایستی جان بکنند و زندگی آنان را بسامان سازند، و همراه با کار، همواره جوانان خویش را برای قربانی کردن در برابر آتشفشان به روزبانان^۱ بابلی بسپارند!

بابلیان با ستم و مردم کشی و آتش سوزی و تازیانه و شکنجه و بردارزدن مردمان، حکومتی جابرانه و وحشیانه و خودکامانه داشته اند و بقدرت ارتش خویش اجازه نمی داده اند که ایرانیان به کارهایی چون دبیری، موبدی، ارتشتاری بپردازند، و این از ویژگی های هر دولت دیکتاتور و خودکامه و به گفته امروزیان امپریالیست و کاپیتالیست است که نگذارد افراد ملت به آمادگی نظامی بپردازد و هر ناحیه و هر شهر، برای خود ارتش داشته باشد، و همگان ناچار به کارهایی بپردازند که میل دولت در آن نهفته است، به فرهنگ ملی خود نپردازند زیرا که بیدار شدن فرهنگ ملی بزرگترین ضربه بر امپریالیزم است. و این از ویژگی های فرمانروایی بابلیان بر ایران بوده است، و اگر اندکی تاریخ

^۱ - روزبانان: دژخیمان، شکنجه گران، زندانیان، کشندگان زندنیان و مردمان، گروهی از ماموران که نه همچون پاسبانان و شب بانان، در روز بازار مردمان می پرداختند.

بخوانید و گفته تاریخ دانان اروپائی را نیز که شما به آنان اعتماد دارید - در این زمینه ببینید همه آنان هم چنین می گویند.

اما ایرانیان که در انقلاب خویش، لابد همه دست بدست هم داده بودند پس از پیروزی بر بابل گروهها را برابر آئین زمان جمشید یعنی هنگام پیش از دستیابی بابل بر ایران به چهار بخش تقسیم کردند، و نیک ندانستند که همگی جنگاوری کنند. بلکه برخی کار کنند، و برخی از آنان از مرزها پاسداری کنند.

اینجا بایسته است به گفتاری که هنگام چهار بخش شدن مردمان در دوران جمشیدی در شاهنامه آمده بازگردیم.

پس از هزاران سال که بر زندگی اجتماعی انسان می گذرد و از پس سده ها و سده ها که خانه و قانون پیدا می شود، رعایت حدود قوانین و نیز پاسداری از کشتزارها و خانه ها و اجتماعات در نظام اجتماعی آریائیان پیش می آید.

برای آنکه چنین کارها انجام گیرد، آنان گروهی را برای اینکار به بندگی می گیرند. تکرار می کنم. به بندگی، به بندگی!!...

و فردوسی به پیروی از سخنگوی آزاد مردی که سدها سال پیش از او به این گفتار برخورده در این باره می گوید :

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد ؟ که : آزاده را کاهلی بنده کرد

اما اگر این بندگان به مرور و به علت مفتخواری و برخورداری از شمشیر و زور، زور گو شده اند، و کم کم حاکمیت ظاهری بر جامعه را دست گرفته اند، در آغاز، اندیشه آنان که اینان را به بندگی می گرفته اند همین نبوده است...

در برابر این گروه فردوسی در باره کشاورزان می گوید :

بکارند و ورزند و خود بدروند	بگاه خورش، سرزنش نشنوند
ز فرمان، سر آزاده، خود ژنده پوش	ز آواز پیغاره ^۱ آسوده گوش
بر آسوده از داور و گفتگوی	تن آزاد و آباد گیتی بدوی

و نیز در مورد پیشه وران :

^۱ - بانگ بلند، سرزنش

کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود

البته گروه دیگری که نیایش و پرستش و مذهب و دین بر عهده ی آنان بود، جایگاهشان در کوهستان قرار گرفت :

جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان، تا پرستش بود کارشان نوان^۱ پیش روشن جهاندارشان

و اگر اینان نیز پسان به اندرون شهرها آمدند، و کارشان در پایان، در زمان ساسانیان به آنجا کشیده شد که با زورگوئی و یاهه سرائی فرهنگ جهان را به دست و رای خویش به نابودی افکندند، این نیز در آن زمان پیش بینی نمی شد، اگر چه جامعه شناسی امروز، هم، پیدائی آن نظام را با توجه به اوضاع زمان و مکان موجه می داند. و هم، این آمیختگی آرام را در درازنای زمان قابل پیش بینی می شمرد اما بازگشت نظام آریائی در زمان فریدون با توجه به مرور زمان از فلسفه و بینشی ژرف تر برخوردار بود و اینست دستور فریدون :

بفرمود کردن به در بر، خروش که هر کس که دارید بیدار هوش
سپاهی **نباید** که با پیشه ور بیک روی جویند، هر دو هنر
یکی کارورز و یکی گرز دار سزاوار هر یک پدید است کار
چون این کار آن جوید، آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین

می گوید که اگر قرار باشد که همه، کارورز و پیشه ور و کشاورز بوده باشند، کسی نیست که پاسداری از مرزها را بپذیرید، بنابراین، شکست ایرانیان در برابر دشمنان و همسایگان همیشه گرسنه خود قطعی است!
بر عکس اگر همه گرز بردارند و جنگ را بیارایند، جهان پر آشوب می شود، و کسی نیست که در کشتزارها و کارگاهها بکار پردازد و آرایش و سامان دادن کشور را بپذیرد!

^۱ - نالان، گریان

نگرشی کلی به تاریخ بشری از آن زمان که تاریخ وجود دارد^۱، نشان می دهد که گروه های بیابانگرد دزد شمشیردار، همیشه در دسته های کوچک و بزرگ دست به یورش ها و چپاول ها زده اند، و هیچگاه نه خود آرامش داشته اند، نه برای همسایگان آرامش گذاشته اند. یورش های چند میلیونی مغولان و تاتارها، و آتیلا و... به ملل با فرهنگ جهان از کجا سرچشمه گرفته؟ از آنجا که آن گروه ها، همه دست به جنگ افزار برده اند، و چون در میان چنین مردمان، کشاورزی و کارورزی نبوده است، کمبود خوراک آنان را وادار به یورش و دزدی و غارت از مردمانی کرده است که آرام، به کار و زندگی می پرداخته اند! آیا جز از این است؟! هنگامی که همسایگان تاتار و تازی که ما در گرسنگی، دست به یورش و دزدی و چپاول می زدند، کشاورز ایرانی در سالهای خشکی و بی آبی اندیشه خویش را به کار می انداخت و از میان بیابانهای خشک ایران کاریز بر می آورد و آب به کشتزارها می رساند! چنین است که فردوسی و نویسندگان پیش از او در باره اینان می گویند:

روانشان همیشه پر اندیشه بود

اندیشه برای چه؟ برای پیشرفت کار، برای برآوردن ابزارهای آسایش و برخورداری از همه زیبایی های زندگی و جهان!

من گفتار را در این باره بسنده می دانم. اما پیگرد این وضع در آینده ایران چگونه بوده است؟ آن هم به بررسی نیاز دارد: چهار گروه بودن مردمان در همه کشورهای آریائی. در هندوستان، ایران و اروپا، تا چندی پیش برقرار بوده و در هندوستان هنوز تقریباً برقرار است. گرچه در اروپا نیز «اصیلزادگان»! هنوز خویش را از دیگر مردمان جدا می دانند اما در ایران گونه ای بس انسانی داشته است. و چون سخن از شاهنامه است به چند پاسخ از شاهنامه می پردازم.

۱- بهرام گور به شاگرد بازرگانی - شاگرد مغازه^۲ - بر می خورد و آن شاگرد او را که بیمار بوده به خانه خویش فرا می خواند.

بشد شاه و بنشست بر تخت اوی شگفتی فرومانده از بخت اوی

^۲ - در این باره نیز دو گونه دیدگاه هست، یکی دیدگاه اروپائیان؛ که چون یونان ۲۸۰۰ سال پیش پدیدار شده است، تاریخ نیز از همان زمان پدید آمد، و پیش از آن را می باید «پیش از تاریخ» در شمار آوردن! و دیگری دیدگاه تاریخ های ایرانی و گستره شگفت انگیز فرهنگ و زندگی ایرانیان است که از هزاران سال پیش از تاریخ اروپائی، در جهان می درخشیده است.

و تاریخ هایی که اکنون به کوشش باستانشناسان نوشته می شود به کرانه های دورتر می نگرند، و همگی در باره ایران، یاور گفتارهای شاهنامه اند.

^۱ - کاریز(قنات) و برآوردن آب از دل زمین که یکی از بزرگترین پدیده های دانش ایرانیان (در دوران فریدون یا سه بهره شدن آریائیان) در جهان است، زیرا که بدون هزینه و نگهداری هزاران سال آب به کشتزارها می رساند و چنان که می دانیم این پدیده پنجمین ساله، با آمدن موتور و چاه عمیق و پیچ و گازوئیل (که نبودن هر یک از آنها چاه را از کار می اندازد و خشکی کشتزارها را بدنبال دارد) یا آنکه با آمدن تجدد و پیشرفت!! و تمدن! غرب دچار شکست می شود.

^۲ - مغازه اروپائی، ریشه ایرانی دارد: «گنج» ایرانی معرب می شود و بگونه کنز در می آید، و در خزانه فارسی، جمع عربی «مخازن» می پذیرد و با همین گونه در جنگ های صلیبی به اروپا می رود، و ماگازین خوانده می شود.

فهرست خوراکی هائی که آن شاگرد دکان، برای شاه می خرد خواندنی است، و این خود هم از گشاده دلی و گشاده دستی و هم از فراغ بال پیشه وران حکایت می کند، همه داستان را می توانید در شاهنامه بخوانید.

۲- داستان کفشگر جوانی که با وجود تحریم شراب در زمان بهرام گور، برای انجام خویشکاری زناشویی خویش به فرمان مادر سه جام شراب می نوشد و سرمست برای انجام کاری از خانه بیرون می آید و سوار بر شیری می شود که پاسبانان کاخ شاهی برای شهر آزاد کرده بودند، نشان می دهد که یک کفشگر می توانسته در نزدیکی کاخ شاه خانه داشته باشد!

۳- داستان پیرزنی که می خواستند خانه او را بخرند تا کاخ شاه ساخته شود و نفروخت و هرچند بهای خانه را بالا بردند، نپذیرفت، و به پیش شاهش بردند او گفت همسایگی شاه جهان را به هیچ بهائی نمی فروشم، نشان می دهد که پیرزن حاکم بر مال خود بوده و هیچکس حتی شاه نمی توانسته به زور مالی را از کسی بستاند یا « مصادره » کند.

۴- باز داستان کفشگری که پذیرفت تا پنجاه میلیون درم کمبود هزینه لشکرکشی انوشیروان را بپردازد و در برابر؛ شاه نیز همراهی گردد که فرزند او دبیری بخواند و انوشیروان دادگرا! نپذیرفت، خود؛ نشان می دهد که یک کشاورز یا پیشه ور می توانسته است که به هر اندازه دارائی و ملک و مال داشته باشد. مگر آنکه در **هنگام سیاه ساسانیان** به اندرز اردشیر بابکان حق ناشناس، به هیچ روی، امکان رفتن کسی از گروهی به گروه دیگر نبوده.

گفتم که این دستور، تنها در دوره سیاه ساسانیان روان بوده است، و در شاهنامه؛ پیش از هخامنشیان در زمان فرمانروایی همای می خوانیم که، داراب فرزند گازر-رختشوی- می توانسته با خریدن یک اسب و جنگ افزار به ارتش بیوندد، و فرمانده و مرزبان و شاه با این کار؛ همراهی بوده اند، و این خود نشان می دهد که رفتن از گروهی به گروهی دیگر در همه دوران ها بوده است- به ویژه دوران اشکانیان، و هنگام های پیش از هخامنشیان که ایران به آئین پادشاهی تیره ها(فدراتیو) اداره می شد- تنها بند آن نیز نشان دادن شایستگی افراد بوده است در دبیری، یا ارتشتاری.

نامه ای از **تنسر** هیربد هیربدان زمان اردشیر به گشنسب پادشاه تبرستان و گیلان و پتیشخوارگر. و دماوند و رویان و دیلمان برجای مانده است که **ابن مقفع**^۱ آنرا به تازی ترجمه کرده، و نیز **ابن اسفندیار** دوباره آن را به فارسی برگردانده، و اکنون در دست است. در این نامه، تنسر؛ پاسخ ایرادهای گشنسب به شیوه پادشاهی اردشیر را می دهد، و در همه پاسخ ها، تنسر نشان می دهد وی بر چه رفتار و گفتار اردشیر انگشت نهاده است!

^۱-روزبه پارسی، که پس از پذیرش اسلام به ابن مقفع نامبردار گردید.

در یکی از بخش‌ها، پاسخ همین نکته را می‌دهد که مردمان در جهان چون چهار اندام تن انسان اند: سر، همانند پادشاه.

عضو اول، اصحاب دین که عبارتند از حکام و عباد و زهاد و معلمان.

عضو دوم لشکریان سواره و پیاده.

عضو سوم نویسندگان، نویسندگان رسائل، نویسندگان محاسبات کتابهای داوری و آمار،

نویسندگان سیرت‌ها (تاریخ و بیوگرافی) پزشکان، شاعران و ستاره‌شناسان.

عضو چهارم برزیگران، دامداران، بازرگانان، و دیگر پیشه‌ها.^۱

در اینجا می‌گوید که در زمان پیشین این طبقات در هم تداخل کرده بودند اما اردشیر جلو این تداخل را گرفت، زیرا که یک پیکر سالم هر چهار عضو را می‌باید که به درستی داشته باشد.

باز با همه این‌ها باید دیدن، که فشار مردمان، و دیدگاه پادشاهی چون گشنسب درباره‌ی جلوگیری از ترقی مردمان و اندر شدن در گروه‌های دیگر در زمان ساسانیان، تا کجا و چه اندازه بوده است که تنسر در همان بخش به ناچار می‌گوید که در زمان اردشیر بندهای بایسته برای این کار پدید آورده اند:

« البته یکی با یکی نقل نکنند، الا آنکه در جبلت یکی از ما اهلیتی شایع یابند، آن را بر شاهنشاه عرضه کنند، بعد تجربت موبدان و هر ابده، و طول مشاهدات، تا اگر مستحق دانند، به غیر طایفه الحاق فرمایند! »^۲

روشن تر از این سند چیست که می‌گوید در همه‌ی هنگام‌ها؛ به جز از هنگام ساسانیان هیچ کس، واداشته به ماندن در گروهی نبوده است، و فرزند هیچ کفشگر نمی‌بایستی که به ناچار کفشگر شود؟...»

باید دانست که امروز نیز در پیشرفته‌ترین کشورها مشاغل برای مردمان حالت انحصار دارد بی‌آنکه، فشاری از سوی دولت برای انحصار بوده باشد، چنان که معمولاً فرزند یک مکانیسین، مکانیسین می‌شود، مگر آنکه خود، گرایش به پیشه‌ی دیگر پیدا کند، اگر پسری دارای دستهای پهن و استخوانی و هیكلی تنومند باشد و در دبستان همیشه از دیکته و حساب تجدیدی بیاورد اما از کودکی به پیچ و آچار و کارهای مکانیکی گرایش داشته باشد، چرا بایستی با چوب آموزگار و تویخ مدیر و ناظم و تهدید پدر و مادر و گرسنگی و تشنگی و بازداشت، ناچار بوده باشد که درس بخواند؟!

^۲ - نامه‌ی تنسر به گشنسب، به کوشش مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴، رویه ۵۷ (چون گفتار در خود آن دفتر آمیخته به عربی است آنها را به فارسی برگرداندم).

^۱ - همان، همان رویه

و این کاری است که به زور، در زمان ما روشنفکران(!) انجام می شود. با همه این گفتارها آنچه آنچنان که جناب شاعر گمان برده اند، فردوسی «مدافع فتودالیت و کاپیتالیسم» نبوده و گفتارهای فراوان در شاهنامه هست که بیزاری او را از «بزرگی» و سرداری و اشرافیت نشان می دهد.

این دو بیت از داستان بهرام و تژاو پس از کشته شدن بهرام است که در باره مرگ بهرام گودرزان می گوید:

عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستش بیاید بخون دست شست
اگر خود کشد، یا کشندش بدرد خجسته کسی، کاو بزرگی نکرد!

فردوسی می فرماید: هر آن کس که به دنبال کسب بزرگی و اشرافیت است از همان آغاز بایستی که دست های خویش را با خون بشوید زیرا که یا خود او دیگران را می کشد یا دیگری وی را می کشند و چون هیچ یک از این دو از دیدگاه آزاد مرد خراسان پسندیده نیست به خواننده پند می دهد که به دنبال جهان و خواسته و فرمانروایی و بزرگی مرو!

در مرگ اردشیر بابکان نیز همین داستان با گفتاری بهتر تکرار می شود:

انوشه کسی کاو بزرگی ندید نباستش از تخت شد ناپدید
بکوشی و ورزی زهر گونه چیز نه مردم، نه آن چیز ماند به نیز
سر انجام با خاک باشیم جفت دو رخ را بجادر بیاید نهفت
بیا تا همه دست نیکی بریم جهان جهان را بید نسپریم

زنده باد کسی که، جاوید است کسی که اشرافیت و بزرگی را به خود نیند، و چون نتیجه همه این کوشش ها برای بدست آوردن پایگاه و زر و سیم، آنست که در خاک فرورویم بهتر آنست که این جهان جهنده و گذران را با نیکی بگذرانیم!!

سرتاسر شاهنامه پر است از همین داستان، و فردوسی پس از پادشاهی و نخوت و غرور شاهان، هنگام مرگ ایشان همین سخن را هر بار به یک گونه، باز می گوید، و تنها سخنانی که فردوسی از خود به شاهنامه افزوده است؛ پند و عبرت پس از پایان هر داستان است و کسی در همه جهان نیست که بتواند یک پند بد آموز از گفتار فردوسی نشان دهد، مگر آنان که شاهنامه نخوانده، شاهنامه شناس شده اند!

کودکان نارسیده به جای، که دست به گرز سام و نریمان می برند...

سخن پایان اینکه: چنان که دیدیم در بخش بندی هنگام جمشیدی یعنی زندگی آریائیان پیش از یورش بابل سخنی از (دهگان= فتودال؟) آنچه آنچنان که ایشان می نمایانند، نبود.

در هنگام فریدون، و نیز گروه بندی نامه تنسر دیدیم که دهقانان و برزرگر و دامدار و بازرگان و همه پیشه وران، طبقه چهارم را تشکیل می دادند.

پس آقای شاملو از کجا دهگان=دهقان را « فتودال» می نامند؟

چنان که همه خوانده ایم و می دانیم فردوسی خود از دهقانان توس بوده است، کدام تاریخ نگار و نویسنده؟ کدام پژوهشگر ایرانی و ایرانی؟ کدام فرد باستانی و امروزی در همه جهان توانسته است بگوید که فردوسی فتودال بوده است؟ همه می دانیم که فردوسی گاهی نان جو بر سفره نداشته! آنچنان که همه گفته اند آن راد مرد را فقط باغی بوده است. و اگر داشتن یک باغ کسی را به گروه فتودال ها رهنمون می شود، باید گفت که آقای منتقد شاعر ما خیلی بیش از یک فتودال هستند، زیرا که همواره آگهی مسافرت های جناب ایشان به اروپا در روزنامه ها می آید و بی گمان هزینه یک سفر چند ماهه به اروپا از بهای یک باغ در روستای پاژ شهر توس بیشتر است.

در آغاز نامه ایشان و به ویژه در پایان همین سخن از ایشان که آوردم، چنین آمده است که فردوسی مدافع شاهان و معتقد به فرّه ایزدی ایشان است و هیچ گاه کارهای ایشان را بد نمی داند و به خود اجازه نمی دهد که بدی ایشان را باز گوید.

این هم یکی از ناآگاهی های بزرگ ایشان است، زیرا که فردوسی و نویسندگان شاهنامه پیش از فردوسی هر جا که کجروی یا بدی از شاه بینند بی درنگ یادآور می شوند.

نخست آنکه وی به پادشاه پند می دهد که اگر به پادشاهی رسیدی، در بندگی خدای بکوش:

چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش چو خسرو شدی بندگی را بکوش

و این همان گفتار است که راهنمای سعدی در پند به پادشاه زمانش می شود که:

کمر به طاعت و اخلاص و عفو و عدل ببند چو دست منت حق بر سرت نهاد کلاه

پس از این، هنگامی که جمشید از رای و اندیشه انسانی بر می گردد و غرور شاهی؛ باد در مغز او

می اندازد، فردوسی او را **شاه ناپاکدین** می خواند:

صدم سال روی بدریای چین پدید آمد آن شاه ناپاکدین

چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ یکایک ندادش زمانی درنگ

به اره مر او را بدونیم کرد جهان را از او پاک بی بیم کرد

و با این گفتار رستگاری ایرانیان را از دست چنین پادشاه، اگر چه بر دست دشمن ستمگر؛ خجسته و فرخنده می شمارد!

در پادشاهی نوذر می گوید پس از آنکه دو ماه با داد و دهش پادشاهی کرد، همه اندیشه اش به خوردن و خفتن بسته شد :

بر این برنیامد، بسی روزگار	که بیدادگر شد سر شهریار
بگیتی بر آمد بهر جای، غو	جهانرا کهن شد سر، از شاه نو
که او رسم های پدر درنوشت ^۱	ابا موبدان و ردان تند گشت
ره مردمی نزد او خوار شد	دلش بنده گنج و دینار شد
به دهقان بیچاره سر در نهاد	کزان کشورش رو بدیگر نهاد
کدیور یکایک سپاهی شدند	دلیران پر آواز شاهی شدند
چو از روی کشور بر آمد خروش	جهانی سراسر بر آمد بجوش
بترسید بیدادگر شهریار	فرستاد نامه به سام سوار

می بینید که در این سخن نیز موبد، رد(سرور، بلند پایه) دهقان و باغبان و سپاهی آمده، و دهقان جزو ردان(سروران) نیست بلکه در کنار باغبان است.

پندهائی که سام سوار به نوذر برای پادشاهی خوب می دهد بسیار دلپذیر است و برای آگاهی از آن به شاهنامه مراجعه کنید.

پس از آن، نوبت خودکامگی ها و سبک مغزی های کاوس شاه می رسد و با آن در شاهنامه چنین روبرو می شویم :

همه بینم اندر جهان تاج و تخت	کیان و بزرگان بیدار بخت
چو کاوس خود کامه اندر جهان	ندیدم کسی در کهان و مهان

چو دیوانگان است بی هوش و رای	به هرباد کاید، بجنبد زجای
یک اندیشه او همه نغز نیست	تو گوئی به سرش اندرون مغز نیست

^۱ - درنوردیدن : دگرگون کردن ، پایان رسانیدن. درنوشت : آئین های پیشین را درنوردید و پشت بدانها کرد.

و چون این خوی بد در آینده نیز در وی پدیدار می گردد:

بدو گفت: خوی بد، ای شهریار پراکندی و تخمت آمد بیار

و باز:

از اندیشه و خوی شاه سترگ^۱ در آمد به ایران زیانی بزرگ

در روزگار ساسانیان:

ز گفتارهای چنین شرم دار نزیبید سخن کژ، ابر شهریار

یا:

هر آنکه که شد پادشاه کژه گوی ز کژی شود زود، پیکار جوی

یا:

شهنشاه خود کام خونریز مرد از آن آگهی گشت رخساره زرد

یا:

بدو گفت رو پیش هر مز بگوی که بخت بیر گشتن آورد، روی
سرانجام از اندیشه نابکار شوی در جهان کور و بیچاره وار

پیام ایزد گشسب به دوستش در باره هر مز ساسانی:

چنین گفت کاکنون شود آگهی بدان ناجوانمرد بی فرهی!

شاهنامه نه تنها این چنین گزارش ها را دارد، بلکه بارها گزارش خیزش ایرانیان را در برابر شاهان
بیدادگر آورده است و چند بار شکستن زندانها را (۱۵۰۰ سال پیش از شکست باستیل) در زمان

^۱ - سترگ: لجاج باشد و بی آرم و تند، فردوسی گفت:

ستوده بود نزد خرد و بزرگ اگر زاد مردی نباشد سترگ

لغت فرس، اسدی توسی

ساسانیان گزارش کرده و از جمله آن خیزش ها، یکی آنست که ایرانیان پس از کشته شدن سوفزای یا سوخرای (سپهسالار سیستانی - که ایران را از دست تاتاران نجات داده، قباد را از بند آنان برهانیده بود) به فرمان قباد - چنین شورش می کنند :

چه آن پیلتن را سرآمد زمان	چو آگاه گشتند ایرانیان
زن و مرد و کودک همه مویه کرد	خروشی برآمد زایران بدرد
بیالود و برخاست راز از میان	به نفرین زبانهای ایرانیان
همی هر کسی کرد ساز نبرد	بر آشفت ایران و برخاست گرد

.....

زبد گوی، بر درد و فریاد خواه ^۱	برفتند یکسر به ایوان شاه
بر اندیشه بد، بلا جوی بود	کسی کاو بر شاه، بد گوی بود
ز جاماسب جستند، چندی نشان	گرفتند و بردند از ایوان، کشان
ز فر و نژادش نکردند یاد	به آهن بیستند پای قباد

فردوسی در برابر این همه داستان، سرانجام چنین می گوید :

کجا آن بزرگان با تاج و تخت ؟	کجا آن سواران پیروز بخت!
کجا آن خردمند گند آوران ؟	کجا آن سرافراز جنگی گران !!؟
همه خاک دارند بالین و خشت	خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

فراخوانی روشنفکران (!) :

^۱ - فریاد : کمک، یاری. فریاد خواه : یاری خواه

فریاد در آغاز به معنی کمک و یابوری بوده است و امروز به جای بانگ و هیاهو بکار میرود. به جز از زبان پهلوی. در زبان فارسی نیز تا زمان سعدی همواره به همان معنی به کار می رفته است :

- برفتند یکسر بنزدیک شاه غریوان و گریان و فریا خواه
- که سام آمده بد، زهندوستان به فریاد آن رزم جادوستان
- نخواهد بتوبد، به آزر م کس به سختی بود یار و فریاد رس
- بگویش که : آری، خداوند رخس ترا داد یزدان فریاد بخش

که در این اشعار، فریاد همان یاری و کمک، و فریاد خواه، کمک خواه، یاری خواه، فریاد رس، کمک رس، فریاد بخش، کمک ده آمده است.

پس از این همه پند و شعر و عبرت از روزگار مرا پروای سخن گفتن نیست اما بدبختانه نامه دو صفحه ای شاعر ما هنوز پایان نپذیرفته و بایستی به دو نکته دیگر پردازم: نخست آنکه، ایشان به عنوان رهبر یک «نهضت اجتماعی» جدید می گویند:

«و من نمی فهمم چرا دست کم، روشنفکران ما

در برخورد با فصل قیام کاوه، موضوعی چنین

آشکارا ضد توده ئی را در نظر نمی گیرند...»

و من می گویم: ایشان یا دروغ می گویند، یا در خواب خرگوشی اند.

دروغ برای آنکه چنین پیشنهاد از سوی ایشان عنوان نشده، بلکه چندین سال است که برخی شاهنامه شناسان اروپائی چنین فرضیه ای را عنوان کرده اند. که کاوه «اصلاحات ارضی زمان ضحاک را بر هم زد و زمین ها را دوباره به فتودال ها بازگردانید.» و هم آنان موضوع آژیدهاک بیوراسب ایرانی و ضحاک تازی را نیز عنوان کرده اند.

پاسخ این ادعا اینست که بنا بر گواهی باستانشناسی، و بنا بر گفتار شاهنامه یکهزار سال زمان از چیرگی بابل بر ایران گذشته بود که کاوه (اقوام لر یا گوتی) شورش کرد، چگونه ممکن است پس از این زمان دراز، فتودال های پیشین هنوز باز شناخته شوند؟ این درست همانند آنست که اکنون بدانیم نیاکان کدامیک از ایرانیان در زمان سبکتکین (۱۰۰۰ سال پیش)، یا در آغاز حکومت اشکانیان (۲۰۰۰ سال پیش) فتودال بوده اند!...

چنین فرضی ناشدنی است و نمی توان آن را باور کرد، مگر آنکه بپذیریم در زمان آزادی ایرانیان (فریدون) مردمان بنا بر گرایش خویش گروه ها را پذیرفته اند.

دیگر اینکه فتودال به معنی بسیار ثروتمند، از میان گروه چهارم بر می خاسته و گواه آن نوشته تنسر است که: تاجران و ارباب پیشه های مختلف را در ردیف کشاورز و دامدار آورده، و نیز داستان همان کفشگر که ۵۰ میلیون درم پول نقد داشته، گواه راستین این گفتار است! اما پس از آنکه این دیدگاه در اروپا پیشنهاد شد، تا آنجا که من اطلاع دارم، نخستین بار در شهریور ماه ۱۳۵۵ خانم **نادره بدیعی** در روزنامه اطلاعات گفتاری در دفاع از ضحاک نوشتند که در آن مدعی شده بودند ضحاک خارجی نبوده، ایرانی بوده و در درجات مذهب مهرپرستی تا درجه هفتم رفته و نشان مار دریافت کرده و...^۱

من در همان روزگار پاسخ ایشان را بنا به گنجایش ستون روزنامه در شماره ۱۵۱۲۵ دهم مهر ماه به گونه گزیده، دادم. گمان چنین است که آن بانوی گرامی پاسخ بنده را پذیرفته باشد. چرا که پاسخی از ایشان ندیدم، و گفتار پسین در روزنامه درباره چیزی دیگر بود. آنگاه در سال بعد دکتری از

^۱ - آخرین نشان مهرپرستی، نشان پدر است که امروز با عنوان پاپ = بابا، بر رهبر کاتولیک های جهان می نهند.

استادان دانشگاه شیراز مجدداً با چاپ عکس خود و به گمان خویش برای نخستین بار چنین ادعا کردند و یکی از دوستان من گفتار مرا برای ایشان فرستاده بود و جوابی از ایشان نیامد، پس گمان بر اینست که ایشان هم با اندیشه و نگرش این سخن را پذیرفته باشند!

شاعر ما یا در خواب خرگوشی اند، از اینکه نمی دانند دوبار پیش از ایشان، آن هم چهار سال پیش، این داستان در جامعه ایرانی - اتفاقاً خطاب به روشنفکران - به آگاهی رسیده است و این سخنی نیست که ایشان گفته باشند.

یا دروغ می گویند و این داستان را از یکی از فرنگ رفته ها شنیده اند و آن گفتارها را هم خوانده اند یا نخوانده اند اکنون با نام خویش باز می نمایند. و این کار، در جهان پژوهش و نویسندگی درست نیست. چون هنگامی که به پایان نامه خویش نزدیک می شود، یکباره به یاد این می افتد که بزرگترین دانشمندان مغرب زمین درباره فردوسی و شاهکارش نامه ها نوشته اند، انجمن ها گذاشته اند برگرد جهان مسافرت ها کرده اند، و نکته به نکته و بیت به بیت شاهنامه را با شگفتی بررسی کرده اند و از او همه جا با بزرگداشت و آزر می یاد نموده اند و یکباره نمی شود بر او چنین گستاخانه تاخت!

پس چنین می نویسد:

« این همه البته نفی کار شاعرانه یا ادبی فردوسی نیست و باید این مساله و مساله دیدگاهی فردوسی را جدا از یکدیگر مورد بررسی قرار داد. یک اثر ادبی اگر مایحتوی منحرف داشته باشد، هرچه در بیان و قالب هنری موفق تری عرضه شود، قدرت مسموم کنندگی خطرناک تری می یابد. کاش فرصتی پیش آید که بتوانیم - رودرروتر - با موضوع فردوسی و به خصوص داستان قیام کاوه او (؟) - مواجه شویم - با پوزش از خانم قاضی نور (احمد شاملو) »

پس از این همه گفتار اکنون پاسخ این جمله ایشان را چه بدهم؟!

آقا! « رودررو » عبارتی است مرکب از سه واژه و صفت نیست که از آن با « تر » صفت تفضیلی بسازید! رودررو یک حالت مطلق است. و شما با کتاب جمعه خودتان چطور فرصتی برای این کار نداشتید؟

اکنون این فرصت اگر یارای روبرو شدن با مرا که خاک پای فردوسی هم در شمار نمی آیم داری؟ این گوی و این میدان....

اما اگر ترا یارا و پروای پژوهش ژرف در ادبیات و فرهنگ ایران باستان نیست و پاسخ ها و گواه های بسیار گسترده را که آوردم خواندی و نزد خود شرم زده نشستی، بدان که خودت مضمون گفتار پایانی جمله خودت هستی:

این توئی که در این دوران خاموشی مردان و به خاک و خون غلتیدن آنان، به دلایل زیاد، که یکی از آنها پیروی از نیما بوده باشد در جامعه جوانان ملتهب تشنه مطالعه جایگاهی نا در خور یافته ای که بیشتر نوشته هایت مسموم کننده و منحرف کننده جوانان ایران زمین است....

میا سای از آموختن یکزمان	زدانش میفکن دل اندر گمان
چو گوئی که نقد خرد توختم	همه هر چه بایستم، آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار	که بشاندت پیش آموزگار

پایان